



فلسفه روشنگری، " روشنفکران " بیمار، روشنفکر دینی و مدرنیته !

ای مادر وطن پسرانت نه مرده اند
آسوده باش خون اجانب نه خورده اند
هر گوشه تو همیشه شیران بود هنوز
هر کوچه تو جای دلیران بود هنوز
هر کودکت معلم پیران بود هنوز
امید ما به تبعه افغان بود هنوز

تحقیق و تدوین: نصرالدین شاه "پیکار"

طوری که همه میدانیم ، در ادوار پر از فراز و فرود تاریخ و به ویژه در شرایط کنونی که نظام های استثماری، استحماری و استعمار نوین، دور از شیرازه اخلاقیات اجتماعی، بر سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اخلاقی، اقتصادی، فرهنگی و عقیدتی انسان ها حاکمیت بی سابقه دارند، و ارزش انسان به مثابه اشرف آفرینش متناسب است با سهم وی در فرآیند تولید نعمات مادی، کار برد واژه روشنفکر، رسالت و مسؤلیت او در برابر جامعه اش بر سر زبان ها بوده و هر کسی به سهم و فهم خویش با در نظر داشت شرایط زمان و مکان ویژه به خود، آن را به تعبیر و تفسیر می نشیند. شاید هیچ واژه هایی برای سر آغاز این بحث زیباتر از عباره معروف پل و آلری نباشد که گفته است: " باور نداشتن برای روشن فکر، یک امر طبیعی است"، اشاره موصوف در جمله مذکور در حقیقت امر به عقل انتقادی است که در کنار عقل ابزاری، دو شناسه و پدیده اصلی یک روشن فکر از یک فرد عادی است.

زیرا همین عقل انتقادی است که هر امری را از دیدگاه نقد و محک زدن آنها با اندیشه انتقادی، مورد بررسی قرار داده و سنگ بنای همه کوشش های یک روشنفکر و انسان آگاه و مسؤل را در راه نیل به وارستگی و برون کشیدن ممنوع خود از زندان هرگونه تعبد و تقدس، تشکیل دهنده است. به گونه ساده تر اگر بگوییم، روشنفکر آدمی است که نه تنها شخصاً از هر گونه مذهب و ایدئولوژی آزاد است، بلکه رسالت اصلی خود را در بیداری نوع انسان از هر گونه جزم اندیشی و نجات وی از اسارت می یابد. پس باید گفت که هیچ ایدئولوگ و رهبر سیاسی را نمیتوان و نبایستی در زمره روشنفکران جامعه بحساب آورد.

زیرا بدون آنکه وی به هر میزانی از دانش هم که دست یافته باشد، باز هم از خرد و دانش خود در ترویج آن ایده ای کار خواهد گرفت که خود در آن به اسارت گرفته شده است. اما این امر نباید اینگونه تعبیر و تفسیر شود که گویا تمام رهبران سیاسی و ایدئولوگ ها انسان هایی نا آگاه هستند. البته اینگونه هم نیست. یک فرد ایدئولوگ میتواند به عالی ترین مقام برسد، اما در نهایت، چون شخصاً آزاد نیست و در قید ایدئولوژی خود است، رسالت اصلی خویش را به کشیدن دیگران به چهار چوب و شیرازه قفس ایدئولوژی اش قرار داده، و در بهترین تعریف یک مروج و نه یک روشنفکر به معنای اخص واژه، و در تحلیل نهایی یک خرد مند و پیروان ایدئولوژیک عشیره فکری خود است و نه یک روشنفکر.

واژه روشنفکر در زبان های انگلیسی، فرانسوی و زبان لاتین **انتلکتوالیسم**، یاد و میشود، در همه این زبان ها، فرهنگ ها و ادبیات سیاسی، به معنی تفکیک دو پدیده، چیز و شی، از همدیگر است. به همین دلیل به عنوان روح انتقاد گرا و ممیزه شناخته می شود.

بطور کلی با ارایه طرحی از همه تعاریف متعارض در رابطه با روشنفکر میتوان آن را چنین بیان داشت. روشنفکر از طبقه تحصیل کردگانی در درون یک جامعه است که با ملاحظات انسانی، اجتماعی، ارزشی، فرهنگی و سیاسی اقدام به موضع گیری دقیق در مباحث و مسایل حساس و مهم جامعه خویش و جامعه جهانی میکند. روشن فکر نسبت به مسایل جامعه خودی و جامعه جهانی و نیز نسبت به آرمانها و بایسته ها و نا بایسته های جامعه خویش احساس مسؤلیت و تعهد عقلانی و فکری میکند.

یک روشنفکر سیاسی بیرون از سیاست است، وجهت هر چه بیشتر و بهتر دفاع کردن از آرمان ها و شناساندن آنها، حتی نسبت به گروه های هم آرمان خود هم تعلق و وابستگی ندارد. روشنفکر دارای امید به آینده است و حرکت در آن جهت بخاطر حل و اصلاح دقیق و قابل محاسبه رویداد ها، حوادث و ناملازمات، در حرکت است. وی مخالف هرگونه عقب ماندگی و جهل و خرافه است و در جهت رشد و نوسازی و بهسازی و بازسازی و باز آفرینی، تلاش و سعی همه جانبه میکند. روشنفکر همواره منتقد است، تحول خواه و تحول پذیر، و همیشه با سه دسته از انسان ها و نظام های تشکیل شده توسط آنها: اصحاب قدرت، دولت و حکومت، اصحاب دین، کلیسا و روحانیت، طبقه حاکم، زمین داران، سرمایه داران و خائنین ملی و بین المللی، هرگز در آشتی مصالحه و مسامحه قرار گرفته نمیتواند. جریان روشنفکری در سده میانه جان گرفت. دانشگاه های آن دوره محل تحصیل قشری بوده و بطور نسبی از قشر حاکم فئودال مستقل بودند. روشنفکری به معنی مدرن آن نخستین بار در جریان محکمه آل فرید دریفوس، مشاهده شد. این شخص یک افسر ارتشی بوده و به جرم خیانت به جزایر شیطان تبعید شده بود و لی پس از شش سال مدارکی دال بر بی گناهی وی دریافت گردید. در جریان محاکمه مجدد این افسر یک تن یهودی امیل زولا و 300 تن از هنرمندان و نویسندگان آن دوره نامه ای را با متن و عنوان " من متهم می کنم"، به رئیس جمهوری نویسنده که آن نامه به نام " اعلامیه روشنفکران" مشهور و معروف شد. این اقدامات منجر به عقب نشینی داد گاه نظامی گردید و نخستین پیروزی روشنفکران به شمار می آید.

جریان روشنفکری را نخستین بار روشنفکران فرانسه در زمان به وقوع پیوستن انقلاب فرانسه تلاش نمودند تا اندیشه های خود را در جامعه اشاعه کنند. این قشر که برآمده از جریان آزادی های سیاسی آن دوره بودند سعی نمودند انسان مداری، افکار تنویر گرایانه و لیبرالیسم را در جامعه فرانسه و سایر مناطق مروج سازند. روشن فکران سده هجده مانند سخن گویان نظام بورژوازی عمل میکردند و سعی در توجیه روابط حاکم بر جامعه آن زمان داشتند. در سده نوزدهم دسته جدیدی از روشنفکران سوسیالیست (جامعه گرا)، نیرو گرفتند و بر عکس روشنفکران نسل پیشین بر علیه بورژوازی

تبلیغ میکردند. در زمان حکومت قاجار در ایران به ویژه بعد از شکست ایران از روسیه، قشر روشنفکر و تحصیل کرده به دنبال کشف و بازیابی اسباب عقب ماندگی ایران از کشور های اروپایی شدند. این گونه شکست نظامی سران حاکمیت قاجار را نیز برای رفع و دفع عقب ماندگی تشویق و ترغیب نمود یکی از افرادی که در این امر مصرانه سعی می نمود، "عباس میرزا"، بود زیرا وی خود شاهد شکست خود به علت عقب ماندگی در نبود فن آوری و تکنولوژی مورد بررسی قرار داده است. موصوف برای اولین بار دانشجویانی را به کشور های اروپایی ارسال کرد تا از تکنولوژی آنها بهره مند شوند. اولین گروه از روشنفکران ایرانی مانند میرزا ملکم خان، و طالب بیشتر طرفدار حکومت بودند زیرا اولاً از داخل قشر حاکمه بودند و ثانیاً توسط دولت رشد داده شده بودند. از این رو اولین قشر و دسته روشنفکری و روشنگری در ایران توسط خود حکومت مرکزی شکل گرفت.

در افغانستان با به میان آمدن حکومت شاه امان الله خان، فرآیند روشنگری و کارکرد های روشنفکرانه آغاز شد. تعداد زیادی از افراد را جهت تعلیم و آموزش و استفاده معقول از فرهنگ ساینس و تکنولوژی به کشور های اروپایی فرستاد. حتی در آن زمان تعداد زیادی از دختران و جوان و قشر نسوان به کشور ترکیه و سایر کشور های اروپایی فرستاده شدند، اما همه این کار کرد های روشنگرانه و میهنی توسط روحانیون متنفذ و وابسته به بنیاد گرایی آن زمان، به شمول برخی از افراد و اشخاص داخل سیستم حکومت شاه امان الله، بخاطر برتری خواهی، و خود خواهی های سیاسی، به شمول مسایل به اصطلاح ملی و قومی، به دشواری سر دچار گردید. با تأسف فروان باید گفت که حتی برخی از شخصیت های سیاسی، فرهنگی و ملی نیز، بخاطر اینکه به مقامی برسند و حاکمیت در اختیار شان قرار گیرد، تا حدودی در برابر شاه، از معامله گری استفاده نمودند. مثلاً شاه محمد ولی خان دروازی که دست راست شاه امان الله بودند، مادامی که با همکاران و همیاران شان به کشور های همسایه مانند: تاشکنت، روسیه، چین و هندوستان به منظور ایجاد روابط حسنه و دیپلماتیک، فرستاده شدند بعد از برگشت در نتیجه تحریکات برخی از این کشور ها، حزب سیاسی ای را زیر نام "سوسیال دمکرات های افغانستان"، ایجاد نمودند که تا حدی در فروپاشی حاکمیت شاه امان الله خان، نقش داشت و برای بسا مدت ها بینش

روشنگری در این کشور، به عقب گام برداشت با آشنایی بیشتر مردم با غرب و افزایش رفت و آمد تحصیل کرده های کشور ما به غرب، به ویژه استانبول، تحصیل کرده های افغانستانی ما، با سیستم فکری این کشور ها آشنایی بیشتر یافتند. به ویژه آنکه افکار مشروطه خواهی در این کشور گسترش یافت. در این دوران گروه های روشنفکر در دسته ها و انجمن های خورد و ریزه مخفی و نیمه مخفی و حتی بعضاً آشکار، متشکل شدند.

آن چه که بیشترین رقم روشنفکران افغانستان، بویژه قشر کتاب خوان و نویسندگان ما را دچار تردید و اشتباه ساخته است، همانا ندانستن تفاوت میان روشنفکر و افراد کم دانش و شهرت طلبی است که از سر عقده گشایی دست به نگارش و پخش چند مطلب کم محتوا، دشواری آفرین و غیر جمع گرایانه می زنند. این گونه افراد کسانی هستند که نه تنها به خود چیزی را به ارمغان می آورند، بلکه باعث سردرگمی و پریشان حالی مردم اهل مطالعه و کتاب نیز می شوند. مثلاً امروز در کشور ما، و یا هم بیرون از آن هر کسی که قلم را بدست گرفته و چند مقاله را به نگارش گرفته و یا هم چند پارچه شعر و سروده هایش را بدست نشر سپرده است، در قطار روشنفکران و نخبگان فکری جامعه بحساب می آورند، در صورتی که شاید باشند بسا افرادی که کمترین سطح تحصیل داشته باشند، و نه هم شعر میگویند و نه هم داستان می نویسند، اما شاید روشن فکر خوبی باشند.

یکی از وظایف بزرگ روشنفکر برداشت موانع از سر راه و باز نگاهداشتن جاده ای است که رو به بالندگی و رشد میرود. روشنفکر باید بداند، آنچه که امروز حقیقت است، شاید برای فردا دیگر حقیقت مطلق نباشد، زیرا حقیقت فردا یک حقیقت نهایت جدید دیگری خواهد بود. همچنین روشنفکر باید به این باور باشد که هیچ ایده و نظری نمیتواند حقیقت ازلی و ابدی باشد.

امروز اکثر به این عقیده و باور هستند که واژه روشنفکری تنها در کار فکری کردن خلاصه نمیشود، و اگر تنها به این عباره آن را خلاصه نماییم اشتباهی است نهایت سترگ. باید دانست که روشنفکر با افراد و شخصیت های نا همگون دارای تفاوت هایی است که باید در نظر گرفت. روشن فکر با محقق یک تفاوت دارد، با ادیب و عارف تفاوت دیگری، با عالم یک تفاوت دارد، و با هنر مند تفاوت دیگری. شخصی که به او واژه روشن فکر را اطلاق می کنیم، فردی نیست که فقط می اندیشد و فکر می کند،

بلکه کسی است که محتوای فکری و سیاق زندگی اش را در خدمت حقیقت گذاشته است. روشنفکری عبارت است از کسی که در حقیقت و برای حقیقت و حقانیت زندگی می کند، بنا بر این اگر این معنی را قبول داشته باشیم، روشن فکر وجدان بیدار جامعه اش باشد، و حتی بالاتر از آن باید گفت که روشنفکر باید وجدان بیدار جهان باشد. بنا بر این باید گفت که روشنفکر کسی است که از خویشتن خودش آگاهی دارد و این خویشتن را به گونه متداوم مورد پرسش قرار میدهد و با مورد پرسش قرار دادن خودش، جهان اطراف خویشتن را هم مورد پرس و پاس بی آایش و روشنفکرانه قرار داده و باید علاوه نمود که روشن فکر در حقیقت پیامبر زندگی اجتماعی، سیاسی و اخلاقی جامعه خود است.

چون شخصیت روشنفکر در فرآیند زمان و مکانش گونه می پذیرد، و او در طول زندگی اش بدست می آید. لذا اگر روشنفکر بخواهد حقیقت را بدست بیاورد و آن را حقیقت مطلق بحساب بیاورد، او دیگر از شیرازه روشنفکری بیرون شده و خود نیز روشنفکر نیست، بلکه یک ایدیولوگ است و به نفع و سود حلقه وابسته به خودش کار و فعالیت دارد. اید یولوگ ها کسانی هستند که از یک حقیقت مطلق پیروی میکنند و دیگران را به پذیرش حتمی و بدون قید و شرط آن تشویق، ترغیب، تحدید، تحمیل و تهدید می کنند و در جایی خود را متوقف می کنند، ولی روشنفکر کسی باید باشد که همواره گذشته خود را مورد سوال قرار دهد و به آن برخورد انتقادی داشته باشد و همواره روشن گری و روشن شناسی گذشته خود را جهت بهتر سازی و مؤثریت هر چه بیشتر از پیش مورد پرسش عقلانی و غیر جانبدارانه، قرار دهد. روشنفکر همواره یک پرسشگر است و روشنگری اش یک پژوهش فلسفی است. اما نیازی نیست که یک روشنفکر باید بطور ناگذیر و حتم فیلسوف باشد، اما روشنفکری خود یک پروژه و برنامه فلسفی است، یعنی پروژه ای است که در آن نقادی و فکر نقاد وجود دارد و این خودش باعث آفرینش پروژه فلسفی می شود.

باید فهمید که روشنفکر همواره در یک هویت جغرافیایی قرار میگیرد و برای اینکه در یک جغرافیای هویتی قرار میگیرد، دارای هویت جهانی نیز است. مثلاً **گفته همواره میگفت که:** " اگر یک زبان بخواهد غنمند شود، باید برود و از زبان های دیگر استفاده کند، و آن زبان دیگر را بیاموزد

و در خودش ادغام کند، نه اینکه زبانی را که خارج از خودش است، رد و طرد نماید. و این کاری است که باید یک روشنفکر انجام دهد، یعنی اینکه روشن فکر در حقیقت شخصیت برون وضعی است و باید از غلاف فکری اش بیرون بیاید و نباید در آن بیچد، باید از یک فرهنگی به فرهنگ دیگر سفر کند و تمام عناصری را که از آن فرهنگ می خواهد، باید بگیرد و در راستای غنامند سازی فرهنگ سیاسی و اجتماعی خود بکار ببرد و شامل هویت جغرافیایی خودش سازد، و فقط به اینگونه بهتر می تواند از هویت خودش و از روح و روان فرهنگ قومی اش دفاع بهتر و نازنین تر کند."

به مفهوم دیگر اینکه روح قومی باید در ارتباط با روح جهانی میتوان از مواریت روح قومی دفاع کرد که در ارتباط با میراث جهانی باشد. هر انسان زمانی می تواند یک نویسنده، فلم ساز، دانشمند، و فیلسوف خوب و مؤثر باشد که اولاً در هویت جغرافیایی خود و بعد در جهان بتواند جایگاه و مقام معنوی و آفرینشی پیدا کند. و اگر این چنین نکند، در حقیقت در یک هویت قومی خود قرار میگیرد، در انزوا می ماند و از هویت جهانی که باید داشته باشد خویشتن را محروم می سازد. آنگونه که امروز برخی از روشنفکران افغانستانی ما چه در داخل کشور هستند و چه در بیرون از کشور، در یک قفس تنگ و تاریک محدود اندیشانه خود قرار گرفته اند و حتی برخلاف آن تقدسات سیاسی دیروزی شان نیز در تضاد قرار میگیرند، رسالت شان را بدست فراموشی سپرده اند و در دستر خوان دشمنان سوگند خورده ملت و بینش روشنگری و روشنفکری خویشتن را نامردانه تغذیه میکنند و آسوده خاطر هستند. ما در داخل کشور عزیز خود افغانستان بیشتر از 47 زبان و گویش های مروج داریم. این زبان ها و گویش ها هیچ تقصیری ندارند، و نه تنها اینکه تقصیری ندارند بلکه یک موهبت هستند و وسیله نه تنها افهام و تفهیم میان هم میهنان ما هستند، بلکه وسیله شناخت تاریخ، فرهنگ و تمدن باستانی ما نیز هستند و اسباب مناسبات نا همگون انسانی و اخلاقی ما را استحکام می بخشند، اما امروز در نتیجه بینش و سیاست های نادرست شخصیت های تحصیل کرده و غیر روشنفکر که بقای شان را در آفرینش اختلافات و انشقاق میان انسان ها و زبان ها جستجو میکنند، به وسیله افتراق و اختلاف تبدیل شده اند و کشور و مردم بی دفاع مان را که در این گونه سیاست ها دخیل نیستند، با رنج و مشقت بیکران رو برو ساخته و از واژه

روشنفکری خویشتن را بدور گذاشته اند. روسو در زمینه نهایت زیبا گفته است: " من وقتی می خواهم در مورد انسان ها فکر کنم ، باید به نزدیک نگاه کنم، و وقتی می خواهم در باره انسان فکر کنم، باید به دور نگاه کنم. از این جا است که شما هم به ایده وحدت بشری فکر میکنید و هم به تفاوت های بشری".

روشنفکران باید همواره در یک دنیای پلورالیسم، جمع گرا و تعدد پسند زندگی نمایند زیرا این مسئله هم از دیدگاه باور های دینی و هم جامعه شناسی قابل پذیرش و احترام است، و اگر روشن فکر ما از این دو مکتب استفاده نمی برد، لذا با کدام مکتب دیگری در تماس است که هیچ شیرازه اخلاقیات اجتماعی و سیاسی اش، برای دیگران واضح نیست. مسئله هویت قومی در افغانستان، هویتی است که همه روشنفکران وابسته به افغانستان، (افغانستانی)، آن را دارا هستند، و خاص و ویژه کسی نیست. این کشوری است که برای همه ما ساخته شده است و هیچ کسی اخلاقاً حق ندارد و نمیتواند بگوید که این مملکت برای کی هست و برای کی نیست. ما همه افغانستانی هستیم و در روند تجربه افغانستانی شرکت داریم. فقط یک تفاوت بزرگ هست، کسانی که تنها به خود شان می اندیشند، آنها خودی را از دست میدهند و هم از غنای فرهنگی و زبانی دیگران محروم می شوند. اصولاً مادامی که بر سر واژه روشن فکر و روشنگری سخن بزنیم، نباید آن را به لایه های روشن فکر دینی و سکولار تقسیم کنیم، زیرا دین خود هم بازتاب دهنده باور ها و عقاید انسانی است و هم زاده معارف بشری است. این خود نشان دهنده پلورالیسم باور ها است. اما باید دانست که پلورالیسم ارزشی از پلورالیسم سیاسی متفاوت است. ارزش ها هموار در ترفیع و انکشاف هستند و تا حدودی هم ثابت، اما سنت ها و رسوم زمانی و مکانی هستند، که برای امروز باقی هستند اما شاید برای فردا ها باقی نباشند زیرا سنت های بهتری آنها را تعویض خواهند کرد.

ما باید دو پدیده و شناسه را تا حدی دقیق از هم جدا کنیم. مثلاً هستند افرادی که میگویند، ما روشنفکران دینی هستیم، و حضور دارند افراد دیگری که میگویند، ما روشنفکران سکولار هستیم. اصلاً باید بگویند که ما اصلاح طلبان و نو اندیشان دینی هستیم و نه روشنفکران دینی، زیرا این دو واژه تا حدی از هم متفاوت هستند، و هر دیندار همواره از دین و باور خود دفاع خواهد کرد و نه از ادیان دیگر، مگر اینکه دارای یک بینش پلورالیستی

باشد که باز هم با روشنفکر در قرابت قرار دارد، اما نه یک روشنفکر. بعضاً میان دو واژه "انقلابی" و "روشنفکر"، باید تفاوت قایل شد، زیرا هر انقلابی روشنفکر نیست، و شاید هم هر روشنفکر انقلابی نباشد به مفهوم ساده این واژه. مثلاً در دوره های گذشته در کشور چین و شوروی سابق و حتی در انقلاب فرانسه، باید ملیون ها روشنفکر میداشتیم، اما می بینیم کسانی که در مورد انقلاب فرانسه فکر میکنند، افراد مانند هگل یا کانت- یا کسانی دیگری که دارند در مورد انقلاب چین و شوروی سابق فکر میکنند، خیلی تعداد شان کم است در مقایسه با انسان هایی که میروند و فریاد می زنند. برای روشنفکران لازم است تا میان قدرت به مثابه یک فضای ایدئولوژیک و سیاست، تفاوتی را باید قایل شوند. روشنفکر ها میتوانند در دوره های مختلف داخل سیاست بشوند و ادغام بشوند و خود شان در این فضای سیاسی کار کنند. یک تفاوت وجود دارد بین روشنفکری که در یک حزب ایدئولوژیک و برای مواضع فقط آن حزب مبارزه میکند و در بعضی مقاطع مجبور است که حقیقت را زیر پا کند، حتی اگر بداند که این حقیقت نیست، تا حزبش را نجات بدهد، با روشنفکری که در یک فضای نهایت دموکراتیک قرار داشته و میل دارد رسالتش را به نحو درست روشنفکرانه به پایان برساند.

امروز روشنفکران افغانستانی، در یک جهان زیاد متفاوت از جهان دیروز قرار دارند که از فرد فرد شان روشنگری و بینش تنویر گرایانه بیشتری را مطالبه می نماید. جهان امروزی ما از دو دیدگاه با جهان دیروزی در تفاوت واضح و خیلی ها برجسته قرار دارد. یکی از مشخصه ها را رشد و ترقی تکنولوژی مدرن با آفرینش دگرگونی های پی در پی، در ساحات کامپیوتر، شبکه های تارنمایی، و وسایل مفاهمه و مکالمه الکترونیک است که دارای تأثیر نهایت شگرفی در فکر و فرهنگ و زمینه های ارتباط و مواصلات می باشد، تشکیل دهنده است. به این معنی که جهان امروز دیگر دارد به یک دهکده تبدیل شود. و از جانب دیگر هم دیده میشود که بخشی از دنیای امروز ما از دهکده بیرون است، و از هر نقطه نظر به این دهکده وصل نیست. ویژگی های دیگری این جهان کنونی یک قطبی بودن مطلق آن است که در هر گوشه و کنار دنیا روی مزایا و اضرار آن بحث های مفصل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، جریان دارد. لذا وقتی که میگوییم این جهان یک دهکده است، از آن سبب لازم دیده میشود تا دارای مناسبات و تعامل

مشترک باشد. اما بعد از فروپاشی شوروی سابق، یک نوع کلونیالیسم برتر یک نوع استعمار برتر، که بعضی ها آن را استعمار نوین می گویند، وجود دارد و روز تا روز قوی تر، بی رحم تر و بی خاصیت تر میشود و همگان را فدای سرمایه و منافع سرمایه دار می سازد. قدرت شگرف اقتصادی دنیای غرب، به ویژه امریکایی ها، دیکته کننده درستی و نادرستی امور در سراسر جهان است، و حتی درستی و نادرستی رژیم های کشورهاست، مانند، افغانستان، عراق، آستین جنوبی، گرجستان، قرغستان، و سایر مناطق جهان می باشد. شاید تا حدی دشوار باشد اگر بگوییم که ما در داخل کشور خود چیزی به نام روشنفکر کمتر داریم، و اگر هم داشته باشیم تعدادشان نهایت اندک و تأثیر گزارى شان بر اوضاع و احوال کشور به ویژه در امر تنویر اذهان عامه بی نهایت کم است. از جانب دیگر کار کرد ها و فعالیت های روشنگرانه و به اصطلاح نو اندیشانه آنها بخاطر انسان ها و نه انسان بخرج داده میشود، و علاوه بر آن این ها افرادی هستند که در گرو منافع قشری، قومی، قبیله‌ای، زبانی، حزبی، تباری، عقیدتی و سلیقوی هستند، بجای آنکه در راستای منافع انسان و انسان سالاری قدم بگذارند. و از این سبب است که توانایی این گونه افراد کمتر از این است و هم تأثیر آنها کمتر از آن است که بتوانند روی جامعه افغانستان تأثیر بگذارند تا باعث آفرینش اسباب تحولات و دگرگونی های ژرف در سرنوشت مردم بلا دیده ما گردد. بدتر از آن اگر حرف و سخن بسیار زیاد خود خواهانه نباشد، این خود واقعیت داخل کشور ما در فراز و فرود تاریخ، به ویژه در گیر و دار های سه دهه اخیر بوده است، که اکثر آنهایی که خویشتن را در قطار روشنفکر قرار داده بودند و هنوز هم قرار میدهند با درد، افسوس، و تأسف بی پایان باید اظهار کرد که همواره در معامله، در تلاش منافع فردی و شخصی، در زد و بند ها، در وارد نمودن ضربه به روشنفکران و نو اندیشان جانب مقابل که شاید با بینش و نظریاتش تا حدی در توافق و تفاهم قرار نداشتند، پیوستن به نیروهای عقب گرا و تباه کن، ترجیح دادن یک قوم بر قوم دیگر، و یک زبان بر زبان دیگر، و حتی بخاطر وارد نمودن ضربه بر مخالفینش از هیچگونه سقاوت و بدبختی دریغ نورزیدند و حتی آن را بر بنیاد بینش فردی شان درست ترین شیوه فکری قلمداد میکردند که نمونه های شان را امروز در همه سایت ها، ویدو کلیپ ها، فلم ها و سایر منابع نشراتی، و سایل معلومات جمعی، به مشاهده نشسته ایم و در آینده ها نیز خواهیم نشست.

ما در شرایط کنونی در بسا مسایل ، به ویژه در ارتباط نیروهای بشری و انسانی دارای امکانات درست و هم عدم امکانات کافی و بسنده هستیم. یکی از این امکانات تغییر کیفی در بینش و طرز تفکر آن روشنفکران افغانی است که در سه دهه اخیر تا حدی در گرو افکار و اندیشه های تک حزبی، قومی، قبیله‌ای و تباری قرار داشتند و همواره آنها را بر منافع گسترده مردم ترجیح میدادند، اما امروز برخی از آنها بهتر و خوبتر شدند و برخی ها بدتر و محدود اندیش تر، حتی به سرحدی که امروز دیگر ظرفیت اخلاق سیاسی ای را ندارد که باعث تشویق و ترغیب اتحاد و همبستگی دقیق روشنگرانه مجدد با هم کیشان سیاسی و عقیدتی دیروزی شان گردد. ثانیاً دو نسل بسیار نوینی در بیرون از کشور، در کشورهای برون مرزی و خارج از افغانستان به وجود آمده اند و گونه پذیرفته اند و یا هم در حال تشکل و گونه پذیری هستند. این ها دارای تعلیمات و تحصیلات مدرن، جمع گرایانه ، بهترین اندیشه های تعدد پسندی با دنیای نهایت گسترده با دیدی بسیار باز ، با فراخوان های بسیار نوین، من حیث بزرگترین سرمایه هم برای آن کشور ها و هم برای آینده افغانستان در آینده به میان می آیند، اما آنها نیز هنوز توسط کهنه اندیشان تفرقه انداز و شهرت کمایی کن، بعضاً در دشواری های تصمیم گیری، قرا میگیرند. تشویشی که باید از این ناحیه در برابر این قشر جوان و نوجوان داشت این است که آنها اکثراً از داشته های تاریخی، فرهنگی و تهذیبی گذشته شان آگاهانه بدور نگاهداشته شده اند و این هم در حقیقت یکی از سیاست های استثمار جویانه و استعمار خواهانه کشور هایی است که در طول تاریخ هرگز آماده نه شده اند تا در کشور ما از یک سیاست مثبت و ترقی خواه و تجدد پسند، پشتیبانی درست و انسانی کنند.

اما گذشته از این ها، اگر واقعاً شرایط مساعد در برابر این همه امکانات روی زمینی و زیر زمینی که در افغانستان داریم، و اگر در کنار این همه ذخایر و امکانات این نسل جوان، تحصیل کرده و روشنفکر، بطور جدی در یک برنامه ریزی آگاهانه و فارغ از هر گونه تعصب و جزم گرایی، وارد کارزار و باز سازی و باز آفرینی، وطن سازی و ملت سازی، گردد، میهن عزیز ما افغانستان می تواند، جبران دشواری، نواقص و صدمه هایی را بکند که در سه دهه اخیر در قدم نخست توسط خود ما و بعداً توسط همسایه

دست ناسایه و دشمنان تاریخی عقیدتی، سیاسی و اجتماعی ما، صورت گرفت و در فرجام سرنوشت ما به این جا کشانیده شد.

در میان روشنفکران افغانی ما هواره روی مسایل هویت ملی و کشوری سخن رانده میشود، و از خود ها می پرسند که ما افغان ها در تحلیل نهایی به کجا تکیه کنیم و متکای واقعی فرهنگی و سیاسی ما در کجا قرار دارد و یا در کجا باید قرار داشته باشد؟ در قدم نخست هر ملت باید مردم و تاریخ پر بار خود را متکای واقعی خود داند، بدون آنکه این تاریخ دارای چه ویژگی ها، رسایی ها و نارسایی ها بوده است. زیرا این تاریخ است که واقعیت ها و عدم واقعیت های گذشته را در اختیار می میگذارد، ما را در راستای تفکر و اندیشه پیرامون شرایط کنونی مدد و یاری میرساند تا قادر شویم برای آینده تصمیم عاقلانه و ملی را اتخاذ نماییم. در قدم دوم به کجا باید تکیه کرد؟ مثلاً ما همسایه ها داریم و به ویژه کشور ایران که دارای مشترکات فرهنگی پر بار و تاریخی هستیم، و این کشور در فرآیند کاری و تاریخی خود تاحدی هویت ملی را برای خود ساخته است، با تکیه بر منابع موجود زبان و ادبیات فارسی، بر تاریخ و داشته های تاریخ باستان، و از دیدگاه مذهبی هم تا حدی کار هایی به نفع عقیده و باور های مروج صورت گرفته است. ولی ما در داخل کشور خود به نام افغانستان، نه تنها در این سه دهه اخیر بلکه در طول تاریخ موجودیت جغرافیای سیاسی این کشور، دچار بحران های نا همگون بوده ایم. هنوز روی یک هویت ثابت فرهنگی و مورد قبول برای همه به توافق و تفاهم نرسیده ایم و دشوار است که برسیم. از این سبب باید از خود بپرسیم، روی آنچه که امروز یک افغانی تکیه کند، چه میتواند باشد؟

جامعه افغانی ما نهایت تکان خورده، پراکنده و دارای دلهره گی است. بدون در نظر داشت این همه اختلافات این جامعه هنوز هم در تلاش آن است تا بسوی آینده نگری بیشتر برود، که در سر خط همه مسایلش باید هویت ملی و منافع ملی قرار داشته باشد. به این معنی که اگر روشنفکران افغانی من حیث شخصیت های نظر پرداز منافع ملی افغانی شان را بطور ساده و شفاف به خود و مردم شان تعریف کنند و نشان بدهند، آن هم اتکا است و هم متکی برای یک جهش و تحرک ملی برای آینده و نسل های بعدی. اما اگر در برابر این ها، روشنفکران و یا شخصیت هایی پیدا شوند که جامعه افغانی را تنها به تاریخ هزار ساله افغانی، به زبان و یا زبانهای عجیب و غریبی گذشته متکی بسازند و یا هم در شیرازه جغرافیای سیاسی در اندوخته ها و

تجارب تکراری صد ساله گذشته اش باقی بمانند و از جنبش ها و خیزش های بسیار سریعی که همه روزه در اطراف و اکناف ما اتفاق می افتد، درسی نگیرند، نه تنها اینکه هر گز موفق به دریافت هیچ اتکایی نخواهیم شد، بلکه برای ملت و مردم مسلمان خویش نیز هرگز مصدر خدمت صادقانه و ملی، نخواهیم شد.

یک نمونه درست خود روندی این گونه مسایل به گونه درست آن امروز در دنیای غرب به مشاهده میرسد. و آن این است که در کشور ها و جوامع غربی منافع بسیار بزرگ چندین صد ساله نقطه اتکا، تحرک و عدم تحرک همه برنامه ها است. در این جوامع هیچ وقتی کسی حل و فصل مسایل بسیار حاد و سرنوشت ساز مردم و کشور خود را در استخوان های پوسیده تاریخ جستجو نمی کند که زمانی مشترکات همه آنها بوده است. و یا هم ما افغان ها زمانی با کشور های آسیای میانه، ایران، پاکستان، بنگله دیش، سریلانکا، هند و سایر مناطق مشترکات داشتیم، و اگر امروز ما فقط در غم و اندوه این مشترکات باشیم و بخواهیم که بار مجدد به آن بپیونددیم و یا هم بر گردیم، ما در واقعیت امر داریم دست به سهم دیگران می بریم. ولی آینده در اختیار خود ما است و آن را باید به نفع خودی و مردم خود، بچرخانیم. در صورتی که دید ما به آینده باشد و مهم ترین ویژه گی این آینده نگری، آینده نگری منافع ملی و جهان وطنی باشد و در شیرازه منافع بزرگ منطقه باشد، کام گاری واقعی بیشتر و بهتر نصیب ما خواهد شد. در این صورت اگر مدیریت تشکل روشنگری و جامعه جدید و مدنی افغانستان درست حرکت نماید، و از فرصت ویژه زمانی، مکانی و جهانی ای که در اختیارش قرار دارد، به گونه درست استفاده معقول و خرد مندانانه نماید، می تواند دارای دست آورد های بی نظیر گردد، و اگر به استخوان های پوسیده سیاسی، اجتماعی و قومی بر گردد و مشترکاتی که در گذشته داشتیم، نه تنها از این فرصت خوب و درست زمانی استفاده نمی کند، بلکه یک بار دیگر این شانس خدمت گزاری و میهن پرستی را از دست خواهد داد. و بدون تردید نگاه به آینده یک نوع مشترکات مثبت ثابت است برای آنهایی که دارای بینش آینده نگری هستند، و عکس قضیه نگاه به گذشته به گونه منفی و غیر عقلانی و تعمق آن مشترکاتی است منفی برای شخصیت ها و افراد تنها گذشته نگر ما. و اگر مردم و کشور ما در رأس آن روشنفکران ملی و نواندیش، اگر کامیاب شوند تا در سال های آینده چیزی را به نام حکومت و حاکمیت ملی، با جامعه مدنی

جمع گرا، تعدد پسند، دموکراتیک، فارغ از هرگونه باورهای محدود اندیشانه قومی، قبیله‌ای، تباری، زبانی، فرهنگی و مذهبی، رنگ و رخ بدهند، بیش از اینکه از این کار خارج شود، باید از گیر و دار حرکت های بیست ساله، سی ساله آینده که نوعی گرایش های منطقه ای را شکل می دهد وارد شوند، کارنامه ای خواهد بود، نهایت جالب و قابل پذیرش و نافع برای منافع ملی. در شرایط فعلی روشنفکران کشور ما به شمول زعمای حاکمیت فعلی به جای آنکه با کشور های همسایه روی مسایل واقعی و یا غیر واقعی تاریخ و فرهنگی در جنگ و ستیز باشند، بهتر است در آفرینش یک شیرازه کاری مشترک باشند، بجای اینکه ما وقت خویش را روی حل و فصل معضله خط استعماری دیورند و یا سایر خطوط میان افغانستان و آسیای میانه مصرف کنیم، بهتر است روی همکاری های مشترک فرهنگی، زبانی، اقتصادی و معنوی به اندیشیم. بجای آنکه کشوری را غاصب در امر تصاحب برخی از منطقه جغرافیایی خود بدانیم، که خود در اختیار آن ها گذاشتیم، بهتر است روی استفاده های مشترک به نفع همگان میان هر دو همسایه سخن برانیم. و سخنان و طرح های ما همیشه در امر استقرار دموکراسی ملی و مردمی باشد. ما هرگز در درازای تاریخ در کشور خود، بینش دموکراسی را به تجربه نه گرفته ایم، و دموکراسی ها همواره توسط شاهان، امیران، رئیس های جمهور، و غاصبان قدرت از بالا مطرح شده است و انسان های سرزمین از همه لایه ها در تدوین و ترتیب این گونه دموکراسی ها، نقشی نداشته اند.

امروز در کشور عزیز ما، صاحبان قدرت ادعای پیاده سازی دموکراسی و نهادینه شدن آن را میکنند، که با تأسف فراوان حتی برخی از تحصیل کرده های غیر روشنفکرما که در گذشته ها، همواره ادعای مبارزه عادلانه و روشنگرانه میکردند و امروز در پای دار هدایت باداران امپریالیستی شان آماده قربانی هستند، نیز از این دموکراسی که در واقعیت امر یک انارشسیسم محض است، دفاع میکنند و در ترویج و تبلیغ آن بی خصلتانه همت نا جوان مردانه میکنند. امروز در داخل کشور خود روشنفکران مرده پرست فراوانی داریم که برخلاف زنده پرستان به مبارزه شدید قرار دارند. هستند شخصیت هایی که حیات و ممات سیاسی شان را در کشف به اصطلاح گور های دسته جمعی مورد بررسی قرار میدهند و آگاه نیستند که آنها خود نیز در این فرآیند

شریک هستند، زیرا زمانی بود که در قطار عاملین این همه حوادث به گونه غیر مستقیم از طریق باداران امپریالیستی شان، مأمور و مکلف شده بودند. شاید لازم باشد برای همه روشنفکران و نو اندیشان ما، بجای اینکه با دیگران به صف آرای قرار گیریم، بهتر است که به یک خود سازی دقیق برسیم، خودی و ارزش های خودی را دوباری بازیابی کنیم، که تنها یاد نمودن شکلی آنها و از گذشته آنها، بدون تعقل و تعمق ملی، چیزی هم بدست آمده نمیتواند. ما ها باید به بازیابی مجدد خودی برسیم و بتوانیم بگوییم که ما کی هستیم و چه هستیم؟ ما افغانی هستیم و یا افغانستانی؟ این واژه ها در تاریخ نه چندان گذشته ما دارای سابقه نیستند، شاید واژه پشتون را نیم سده قبل به گونه وسیله تفرقه و اختلاف کسی نمی گفت؟ واژه های هزاره، اوزبک، تاجیک، ترکمن، ایماق، عرب، نورستانی، بلوچ، قزاق، و غیره در ادبیات و فرهنگ کهن بار ما، از احترام قابل ملاحظه بهره مند بودند، آنگونه که امروز نیستند و دشوار خواهد بود که در آینده ها نیز برخوردار شوند. بزرگان و شخصیت های فرهنگی، ادبی و معنوی ما با این واژه بیگانه بودند و از آنها استفاده نادرست و غیر ملی نمیکردند، که امروز می کنند. حافظ شیراز، مولوی، فردوسی، ناصر خسرو، کرمانی، خاقانی، صائب، رودکی، خیام، سعدی، نظامی، پروین اعتصامی، عطار، سنایی، منوچهری، فرخی سیستانی، مسعود سعد، انوری، عراقی، شبستری، جامی، هاتف اصفهانی، ابو سعید ابوالخیر، فروغی، عبید زاکانی، امیر خسرو دهلوی، جبلی، اسعد گرگانی، سلمان فارس، اقبال لاهوری، بیدل، قآنی، خوشحال خان، پیر روشن، غبار، استاد خلیل الله خلیلی، عبد الحی حبیبی، و دیگران بخاطر هزاره، تاجیک، پشتون، ترکمن، ازبک، ایماق و ترک شعر نمی گفتند و آثار نمی آفریدند. بینش برگشت به خود ما، یک برگشت ناسیونالیستی ما نخواهد بود و نباید هم باشد. بلکه برگشت به یک فرهنگ، تهذیب و تمدن معروف و جهانی باید باشد، زیرا آن فرهنگ یک فرهنگ امپراطوری بود، اما نه یک امپراطوری سیاسی - نظامی، بلکه امپراطوری فرهنگی. آن با سایر فرهنگ ها جنگ نداشت، و فرهنگ های دیگر نیز با آن در جنگ و ستیز نبودند، یعنی اینکه تهذیب ها و فرهنگ ها هرگز در تصادم نبوده اند، این سیاست ها، اقوام و گروه مردمان بوده اند که با هم در اغتشاش و تنازع قرار میگیرند، و نه فرهنگ ها و داشته های تاریخی.

فرهنگ بزرگ فارسی یا پارسی، بالاتر از یک زبان است، و باید گفت که زبان فارسی یک جز این فرهنگ است، و هرگز در ستیز و پر خاش با سایر زبان ها و فرهنگ ها نبوده است. لذا خود را باید از هر نگاه، قوی ساخت تا مطرح شویم، و انسان های ضعیف هرگز مطرح نمی شوند، مورد احترام قرار نمیگیرند، توهین و تحقیر می شوند و حتی به مسخره گرفته میشوند. در یکی از روز ها در سال 2010 م، به اخبار داخلی افغانستان گوش میدادم، و این زمانی بود که وزیر خارجه امریکا، خانم هیلیری کلینتون با وزرای خارجه افغانستان و پاکستان ملاقات داشت. صحنه ای را به مشاهده نشستیم که چگونه وزیر خارجه امریکا به گونه بی تفاوت با وزیر خارجه کشور ما قول داد و بعد با وزیر خارجه پاکستان با یک شیوه دیپلوماسی دقیق احوال پرسى کرد و مورد تقدیر و تکریم اش قرار داد. من منحیث یک افغان و تحصیل کرده و بیرون از کشور و میهن خود، خورد و خمیر شدم، ولی چرا وزرای خارجه ما در گذشته ها و در شرایط فعلی هم، اگر روشنفکر نبودند و یا نیستند، ولی تحصیل کرده بودند و هستند، به شمول همه ملت ما به هوش نمی آیند، تا بیگانه را از خودی تفکیک و مورد ارزیابی میهن پرستانه دقیق قرار دهند، و یا قرار خواهند داد، و تا بکی در الیناسیون و از خود بیگانگی حیات بسر خواهیم برد؟ روشن فکران ما باید بدانند که زمان آن رسیده است که همه ما باید از بینش از خود بیگانگی بیرون آییم و به سطح پختگی خودی برسیم، در غیر آن همواره مورد آماج و تجاوز نیرو های شرقی و غربی قرار خواهیم گرفت، زیرا هیچ کدام آنها برای رفاه و آسایش ما کار نمیکنند، بلکه آجدای خودی را دارا هستند. ما باید بدانیم دنیای غرب دارای چهره دو گونه است، چهره سیاه و چهره سفید. چهره سیاه غرب بینش توسعه طلبی، خشونت، و مادی گرایی بی حد و حصر، بی بند باری اخلاقی و امثالهم او است. انسان در دنیای غرب در اولین لحظه ای که از مادر بدنیا می آید چیزی را به نام آرامش از دست میدهد. چون ما امروز به نسبت عدم پیشرفت ساینس و تکنالوژی، به دست آورد های آنها نیاز داریم و آنها نیز به داشته های زمینی و زیر زمینی ما نیاز دارند که خود زمینه وابستگی مادی ما را به آنها مساعد می سازد. و چهره سفید غربی ها شاید همان اعلانات شان در مورد به اصطلاح حقوق بشر، ساینس و تکنالوژی آنها باشد، که باعث گسترش

صلاحیت و قدرت شان در دنیای امروزی ما شده است. اکنون لازم میدانم تا کمی هم پیرامون حقانیت و عدم حقانیت روشنفکر دینی و مدرنیته سخن بگویم تا باشد نقش و رسالت آنها را نیز در قبال مسئله میهن و انسان به بررسی نشینیم.

روشنفکری دینی و مدرنیته : روشنفکری دینی یکی از مؤثر ترین گرایش های فکری و سیاسی جامعه افغانستان بوده است. اما باید گفت که نسبت این جنبش فکری، سیاسی با مدرنیته برای همیشه دارای فراز و فرود بی سابقه بوده است. اما به میان آمدن شرایط سیاسی چند دهه اخیر، فرصت تازگی ای را برای بازبینی و نوسازی فکری رهبران و بازی گران پر تنوع این جنبش به میان آورده است.

تصادفی نیست که در گیری و بحث های بکلی تازه و جدیدی در فضای فکری آنها شکل گرفته که نمادی است از عمق و ژرفای تعامل و تعقل آنها در شیرازه های واقعی زندگی دین داری به مفهوم خرد گرایانه آن جهت نجات این باور و اندیشه از بنیاد گرایی و جزم گرایی عقیدتی که در حقیقت دارد دینداری را بسوی ناملایمات و درد سر ها برای دینداران بکشانند. یکی از پرسش های اساسی و مرکزی روشنفکر دینی و بطور کلی کشور ما افغانستان، نسبت به دین و مدرنیته است. این گونه پرسش بطور اجتناب ناپذیر امروز به یک موضوع حاد و مرکزی برای گرایش های فکری مردم افغانستان تبدیل شده است. سازگار نمودن دین با مدرنیته و رابطه نزدیکی با مفاهیم مهم از قبیل رابطه " دین با آزادی، " دین و دموکراسی"، " دین و حقیقت دینی"، " دین و معارف دینی"، " دین و معارف بشری"، " دین و خیر و شر"، " دین و حقوق بشر"، دارد. بر خلاف تصور رایج روشنفکر دینی در کشور ما، مانند نیروی مقابل خود روشنفکر چپ سنتی، محصول دوران تجدد گرایی است که تا حدی در میان هردوی این ها جهت برون رفت از دشواری های کنونی، در سه دهه اخیر شباهت هایی وجود داشته است، به این معنی که هر دو تا حدی تلاش دارند تا میهن را از نا فهمی های دینی و سکولاریسم خشک و بدون استدلال، نجات دهند، اما دست هردوی شان توسط شیوه استثمار و استعمار جدید در راستای زندگی چپی و راستی، به گونه نهایت مستحکم برای مدت های زیادی بسته شده است.

بهمان گونه که تا حال برای روشنفکر غیر دینی یک تعریف درست نداریم، برای روشنفکر دینی نیز این مسئله صادق است. به عباره دیگر، دینی بودن خود دارای تعریف و توصیف مطلق و یکسان نیست. همان گونه که یک روشنفکر غیر دینی افغانستان دارای فرهنگ و رفتار قشر گرایانه و مطلق گرا است، روشنفکران دینی نیز ریشه و بیشه در همان فرهنگ و دیدگاه ها داشته اند. و هم باید دانست که تصادفی نیست که رشد اندیشه های انتقادی و پرسش گری و دریافت های دموکراتیک در باره دموکراسی، کثرت گرایی و آزادی در انحصار هیچ گرایش فکری جامعه افغانی نمیتواند باشد. با وجود این همه تا جایی که مربوط به روشنفکر دینی میشود بحث در باره آگاهی و شناخت و نسبت آن با **ایمان و دین**، یکی از مسایل مرکزی و سابقه دار اندیشه و فلسفه سیاسی دوران مدرن نیز هست. آیا روشنفکری دینی یک پدیده جداگانه و مجزا از زندگی است؟ آیا آمیزش روشنفکری و دینداری ممکن نیست؟ آیا اندیشیدن انسان دین گرا، یا تفسیر دیگری از دین داشتن یک تناقض است؟ آیا دین گرایی لزوماً به امتناع در اندیشیدن مدرن می انجامد؟. در صورتی که اینگونه پرسش ها در جامعه فکری افغانستان امروز شاید حساسیت برانگیز و مناقشه آفرین باشند، اما در بسا از کشور های اسلامی و به ویژه در جوامع غربی، هم همواره مورد بحث و فحص بوده است.

در کشور ما برخی از روشنفکران دینی کوشیدند تا تلفیقی از آموزه های روشنفکری، روشنفکران، مجتهدین و مدرن نیست های کشور های همسایه مانند ایران، هندوستان، ترکیه، به ویژه شخصیت های معروف و مشهور و استعمار ستیز کشور های جهان سوم، مانند: مها تما گاندی، سید جمال الدین افغانی، علامه اقبال لاهوری، دکتور مصدق، پیشکسوتان دکتور علی شریعتی، و سایرین در اختیار دیگران قرار دهند. در کنار این مسایل برخی از روشنفکران دینی به شدت مشغول چالش ها میان دنیای اسلام و مدرنیته بودند. آنها سعی می نمودند تا شرایط جدید را برای مسلمانان افغانستان قابل فهم سازند و موضعی مشخص تری را در میانه تقابل اسلام و غرب ارائه کنند. البته این دسته دیدگاهی بشدت متعارض دارند و اشتراک شان تعلق خاطر به مباحثات فلسفی اسلامی و غرب بود.

مارکسیسم معتقد است که در جامعه اشتراکی نخستین کار، یعنی کار فیزیکی یا به عباره دیگر هدف از کار و عمل اقتصادی است، از کار فکری جدا پنداشته نمیشود. بنا بر این طبیعی است که تقسیم کار هم در این مورد، یعنی تقسیم کار فکری و کار بدنی، نمی توانست وجود داشته باشد. اما در جامعه برده داری کار فکری از کار بدنی جدا میشود و تقسیم کار نیز در این زمینه به وجود می آید: کار بدنی مخصوص برده ها میشود و کار فکری مخصوص برده داران. در جامعه فئودالی نیز کار فکری فقط در انحصار فئودالهاست و کار بدنی مخصوص رعیت ها. در جامعه سرمایه داری، کار فکری را یک قشر مخصوص از طبقه بورژوازی انجام میدهد، اگر چه افراد این قشر از طبقات مختلف آمده اند، اما به هر حال اکنون جز بورژوازی به حساب می آیند. کار بدنی هم که در جامعه سرمایه داری مخصوص کارگران است. در جامعه سوسیالیستی نیز کار فکری از کار بدنی جدا است. کار فکری را گروه عظیم دانشمندان و هنر مندان و تکنوکرات ها و بوروکرات ها، تشکیل می دهند. اما در جامعه کمونیستی، کار فکری را و کار بدنی در یک دیگر تلفیق می شوند: کار های ساده، تکراری، الگو وار به ماشین داده میشود و فقط کار همراه با خلاقیت برای انسان باقی می ماند و دیگر کار فکری و بدنی معنی ای نمی داشته باشد. کار همراه با نو آوری ای که انجام میدهد هم فکری است و هم جسمانی و بدنی.

بدین ترتیب روشنفکران یا همین کسانی که از نظر تقسیم کار اجتماعی در نظام های مختلف برده داری، فئودالی، سرمایه داری و نیز سوسیالیستی کار های فکری را انجام میدهند. بنا بر این از نظر مارکسیسم، روشنفکران در جامعه برده داری به وجود می آیند و جز طبقه برده داران هستند، و در جامعه فئودالی روشنفکران خود فئودال هستند، در جامعه سرمایه داری روشن فکران قشر مخصوص از طبقه بورژوازی را تشکیل می دهند که از معلم ساده و دفتر نویس گرفته تا رئیس جمهور را شامل می شوند. در جامعه سوسیالیستی روشنفکران آخرین بقایای بورژوازی هستند که باید از بین بروند و در جامعه کمونیستی روشنفکران از بین میروند، یعنی اینکه همگان دارای شيرازه اخلاقیات اجتماعی و عقیدتی جامعه می شوند. در نظام سرمایه داری روشنفکران از سطح بسیار پائین زندگی برخوردار هستند. در برخی جوامع وضع زندگی معلمان حتی از وضع کارگران هم بدتر است. اما به هر حال در این نظام اجتماعی، روشنفکران از نظر

رابطه ای که با وسایل تولید دارند، جز طبقه بورژوازی به حساب میروند. در جامعه سرمایه داری، روشنفکران چرخ نظام را می چرخانند. اقشاری از این روشنفکران، به ویژه اقشار پائینی آن هم از نقطه نظر اقتصادی و هم از نقطه نظر فرهنگی با سرمایه داری تضاد پیدا میکنند. سرمایه داری می خواهد آن ها را به اطاعت کامل خود در آورد و استعداد شان را مهار کند. در نتیجه، آنها گذشته از این که با سرمایه داری تضاد اقتصادی دارند، به خاطر سطح پائین زندگی شان، سرمایه داری خلاقیت شان را نیز سخت محدود می کند. از نقطه نظر فکری و معنوی هم آنها سیر تأثیر واقعیت بزرگ زمان خود یعنی طبقه کارگر و مبارزاتش قرار میگیرند. در نتیجه، علم عصیان بر علیه سرمایه داری را بر می دارند، و هم به گونه های مختلف با سرمایه داری به اعتراض می نشینند.

گروهی از آنان مایوس و سرخورده می شوند و همه چیز را در زندگی نفی میکنند و گروهی فقط تنها به سرمایه داران و غاصبان مال ملت و مردم فحش میگویند و گروه دیگر به زندگی و مبارزات توده ها خود را پیوند میدهند. این دسته اخیر را " روشنفکران انقلابی"، یا " روشنفکران پرولتری" می گویند. روشنفکران انقلابی به بزرگترین خدمتگزاران پرولتاریا تبدیل می شوند. آنها حتی رهبری تکنیکی انقلاب پرولتاریا را بدست میگیرند. روشنفکران انقلابی از نظر زندگی فکری و معنوی به طبقه کارگر و آیدیو لوژی او بسیار نزدیک می شوند، ولی از نظر اقتصادی، هرگز به کارگر تبدیل نمی شوند. بدین سبب است که همیشه زندگی فکری آنها در خطر انحراف به سوی ذهنی گرایی و سوبژکتویسم، قرار میگیرند. آمیزش هر چه بیشتر با توده ها و آموختن هر چه بیشتر از توده ها تنها وسیله جلوگیری و نیز درمان از انحراف روشنفکرانه است. روشنفکران باید از توده ها بیاموزند، آنها را جمع بندی کنند و باز به توده ها برگردانند و باز از توده ها بیاموزند، و بار ثالث به آنها همه داشته های آموخته شده را در اختیار آنها بگذارند.

در فرجام باید گفت که، این روشنفکران هستند که میتوانند همه دار و ندار خویش را در اختیار توده ها و انسان های محیط پیرامون قرار دهند، اما نه مانند " روشنفکران"، نیمه راه، معامله گر، تفرقه انداز، خود خواه، و قبيله و قوم گرای افغانستان که در سه دهه اخیر، همه هست و بود روشنگری را در اختیار سیاه ترین نیرو های تاریخ گذاشتند و توده ها را در بند زنجیر و

اسارت دایمی قرار دادند، که هر گز ملت و مردم ما، آن ها را نخواهد
بخشید.

ناموس ما تویی و به حفظ تو جان دهیم
از جان نکوترت وطن جان برات دهیم
ما اتحاد خویش به عالم نشان دهیم
بهر ثبوت دعوی خویش امتحان دهیم
ای مادر وطن پسرانت نه مرده اند
آسوده باش خون اجانب نه خورده اند

به امید پیروزی و بهروزی روشنفکران انسان گرا و دشمن ستیز!

